درس چهارصد و هفتاد و نهم

تحریر محل نزاع در مبحث جعل (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

المَرحلةُ الثالثة فی تَحقیقِ الجَعلِ و ما یَتَّصلُ بِذلک.

فصل (۱).

فی تَحریرِ مَحلِ النِّزاع و تَحدیدِ حریمِ الخلافِ فی الجعلِ و حکایةِ القولِ فی ذلک.[۱]

مبحث جعل یکی از مباحث دقیق فلسفی

مبحث جعل یکی از مباحث دقیق فلسفی است و در کیفیت تحقق این جعل بین متکلمین و فلاسفه اختلاف هست و افرادی که این مسئله را خوب درنیافتند نسبت به اضافهٔ اشراقیه و نحوهٔ تعلق وجود به ماهیات دچار شبهه شدند. اگر در نظر رفقا باشد در مسئلهٔ ماهیت و تحقق ماهیت خدمت رفقا عرض شد که به‌نظر می‌رسد قائلین به اصالت وجود در اعتباریت ماهیت متفق هستند ولی در کیفیت برداشت از این اعتباریت آن‌طور که بایدوشاید نتوانسته‌اند حق مطلب را ادا کنند یا در عباراتشان علیٰ‌کلّ‌حال این نقطهٔ ضعف به چشم می‌خورد.

از این طرف شکی نیست که اصل با وجود است

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۶.

و چیزی در عالم تعین و عالم حقیقت غیر از وجود نیست. این مسئله مفروغٌ عنه است و از آن‌طرف شکی نیست که دو اصل و دو پدیدهٔ قدیم هم وجود ندارد زیرا لازمهٔ هردو واجب همان مسئله و آن اشکال بر اصالت وجود در شبههٔ ابن‌کمونه و جواب صدیقین از شبههٔ ابن‌کمونه است که با تصور این مطلب که وقتی این دو واجب نسبت به هم لحاظ بشوند در آنجا تبدل واجب از وجوب به امکان و همین‌طور به احتیاج و آن مسائل دور یا تسلسلی که در آنجا مطرح شدند در اینجا مطرح می‌شوند.

منظور از اشکال مختلف وجود

بنابراین اصل با وجود است و شکی نیست که این وجود دارای اَشکال مختلف است که از این اشکال مختلف تعبیر به ماهیت می‌شود. منظور از اشکال مختلف، اشکال در مراتب تجرد و ماده و صورت است؛ نه صرفاً در ماده و صورت. مراتب تجدد هم مختلف است و هر وجودی که قید و تشخص و حد پیدا کند؛ ـ نه تشخص، بلکه حد؛ چون ذات باری هم تشخص دارد اما حد ندارد ـ هر وجودی که به‌عنوان حد، حد و قید پیدا کند، در هر

رتبه و مرتبه‌ای که باشد، این وجود دارای ماهیت است. پس در وجود ماهیت هم شکی نیست.

حالا صحبت در این است که این ماهیت که برفرض اصالت وجود، اعتباری است آیا به معنای عدم است یعنی اعتباری را ما در اینجا باید عدم بگیریم؟! یااینکه از اعتباری یک معنای دیگری را قصد کنیم؟!

یک بحثی را در باب اعتباریات مرحوم علامه در اصول فلسفه [و روش رئالیسم] خودشان ذکر کردند رفقا به آنجا مراجعه کنند.[1] در آنجا قضیهٔ اعتباری بودن و فصل بین حقایق و اعتباریات را خیلی خوب توضیح دادند و بعضی از افرادی که هیچ حظّی از فلسفه ندارند به این مطلب علامه ایراد وارد کرده‌اند و گفته‌اند که علامه قائل شده‌اند بر اینکه ما می‌توانیم پدیده‌های دروغ و کذب هم داشته باشیم و روی آنها حساب کنیم و آنها را در رفتار خودمان مورد ملاحظه قرار دهیم.

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اصول فلسفه و روش رئالیسم، با تعلیقات شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۶.

این افراد نفهم بین اعتباریت و دروغ فرق نگذاشته‌اند. کذب با اعتبار فرق می‌کند؛ کذب عبارت از قضیه‌ای است که با واقع خودش مخالف باشد. مثلاً بگوییم: الآن شب است درحالی‌که داریم در بیرون نور را می‌بینیم این قضیهٔ کاذبه است چون با واقع و محکی خودش مخالف است یا الآن می‌گوییم: ماه رمضان است، درحالی‌که ماه ذی‌القعده است؛ این با محکی خودش مخالف است.

من دو مثال زدم تااینکه رفقا به این دو مسئله پی ببرند. مطلب اول اینکه بیرون روز است و ما می‌گوییم: الآن شب است. روز بودن در بیرون این یک مسئله‌ای حقیقی یا اعتباری است؟! حقیقی است چون شمس و نور حقیقت دارد و اینجا جای اعتبار نیست مگر اینکه کسی چشمش را ببندد اما کسی که چشمش را باز می‌کند و نور را در بیرون می‌بیند این نمی‌تواند وجود نور را انکار کند. این در مسائل حقیقیه است. اما در مسائل اعتباریه من‌باب‌مثال بگوییم: اینکه ماه ذی‌القعده یا رمضان است، این یک مسئلهٔ اعتباری یا واقعی است؟ اعتباری است. چون

شارع ماه‌ها را تقسیم کرده و یا قبل از شارع بالأخره این مطلب بین اقوام و ملل بوده و بعد شارع آمده همان حکم را امضاء کرده و احکام و تکالیف را براساس همان تقریر کرده است؛ اول سال از ماه محرم شروع می‌شود و بعد صفر و ربیع تا همین‌طور به شعبان و رمضان و ذی‌الحجة و ... می‌رسد. این حکم به محرم برای این ماه حکم اعتباری می‌شود. آیا این حکم اعتباری دروغ است؟! دروغ نیست. من‌باب‌مثال شما اسم این شیئی که در دست من هست را کتاب می‌گذارید، می‌توانید اسم همین را کاسه یا دیوار بگذارید، مثلاً از فردا در عرف به کتاب، دیوار بگویند و به دیوار، کتاب بگویند! می‌شود یا نمی‌شود؟! می‌شود و هیچ اشکالی هم پیش نمی‌آید، منتها یک مقداری زحمت دارد. یا از فردا به این [کتاب]، کاسه بگویند! چه اشکالی دارد؟! دلمان می‌خواهد! دودوتا می‌شود شش، همینی که هست! می‌خواهید بخواهید، نمی‌خواهید نخواهید! از فردا می‌گوییم: دودوتا شش‌تا، چه کسی می‌خواهد حرف بزند؟!

یا یک نفر اسمش تابه‌حال فرزانه بود حالا می‌خواهد اسمش را فاطمه بگذارد. فرزانه دیگر چیست؟! می‌گوید: می‌خواهم اسمم را فاطمه بگذارم، [اسم] دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. اسمش را فاطمه می‌گذارد و بعد همه او را فاطمه صدایش می‌کنند و دیگر فرزانه گم و نسیاً منسیاً می‌شود. پس اسم‌گذاری یک مسئلهٔ اعتباری است.

حالا باید ببینیم آن قضیه‌ای که مطابق با محکی خود باشد ظرف تحقق این نسبت در کجاست؟ اگر ظرف تحققش خارج هست پس محکی این قضیه هم خارج هست و اگر ظرف تحقق ذهن هست پس محکی هم ذهن هست. پس دروغ در اینجا معنا ندارد. وقتی که من اسم این [شیء] را کتاب گذاشتم آیا این کتاب اطلاقش بر این حقیقت دارد یا اطلاقش بر این اعتباری است؟ اطلاقش صادق است یا کاذب؟! صادق است چون با محکی‌اش مطابقت می‌کند، محکی‌اش چیست؟ همان وجود ذهنی است. این وجود ذهنی است که اسم این شیء را کتاب گذاشته است. الآن هم که می‌گویم: «کتاب را

بده»، این «کتاب را بده» قضیه‌ای مطابق با آن محکی ذهنی است که معلوم بالعرضش در خارج هست و معلوم بالذاتش در ذهن هست. این محکی مطابق با آن معلوم بالذاتی است که معلوم بالعرضش در خارج هست. بنابراین بین اعتبار و کذب فرق هست و اگر در قضیه‌ای بر خلاف اعتبار بر آنجا اطلاق بشود تازه در آنجا کذب پیدا می‌شود. من‌باب‌مثال چند نفر هستند در آنجا او را رئیس می‌کنند و بقیه هم مرئوس می‌شوند. حالا بنده بیایم به یک شخص دیگر رئیس بگویم، گرچه رئیس اعتباری است و باید هوای مرئوس را داشته باشد ولی درعین‌حال مرئوسیت و ریاست الآن مصادیق خودش را دارد؛ این رئیس و آن مرئوس است، اگر من جای اینها را عوض کنم و بگویم: رئیس این شخص است، این قضیه الآن کاذب است بااینکه ریاست و مرئوسیت امری اعتباری است.

منظور از اعتباری بودن ماهیت

حالا من خیال می‌کنم در مسئلهٔ اعتباریت ماهیت این مطلب هم در اینجا خلط شده و آن اینکه فلاسفه فرمودند که ماهیت یک امر اعتباری است، منظور از

اعتباری بودن ماهیت چیست؟ آیا منظور از اعتباری بودن عدمی بودن ماهیت است که در بعضی تعابیر ما مشاهده می‌کنیم؟ یعنی آیا ماهیت یک امر عدمی است؟ امر عدمی که لا یُخبَرُ عنه است، چیزی که معدوم باشد که لا یُخبَرُ عنه است، چیزی که معدوم باشد حساب‌وکتابی بر آن بار نمی‌شود، چیزی که معدوم باشد که انسان با او ارتباطی ندارد. عدم عدم است سواءٌ اینکه این عدم مطلق باشد یا عدم تعلق به یک شیء بگیرد؛ درهرحال عدم، عدم است و روی عدم حساب باز نمی‌شود درحالی‌که ما بر این ماهیات حساب باز می‌کنیم. من‌باب‌مثال آن کسی که عطشان است به جای اینکه آب بخورد بگوید که آب یک امر اعتباری است و برود نان بخورد! نه، آن رفع عطش نمی‌کند درحالی‌که نان بودن و مائیت هردوی اینها ماهیت هستند و ماهیت هم یک امر اعتباری است زیرا خبزیت و مائیت هردوی اینها دو صورت نوعیه‌ای هستند که تعلق به این ماده و هیولا تعلق گرفته‌اند. این ماده قابلیت برای مائیت را دارد، تبدیل به این شده است و همین ماده قابلیت برای نان بودن را دارد تبدیل به نان شده است و هردو موجب دو

خاصیت متفاوت هستند. پس این خاصیت از کجا آمده است؟ اگر خاصیت از وجود بِما أنَّه موجودٌ، لا بِما أنَّ له شکلٌ خاص و لا بِما أنّ لَه صورةٌ خاص باشد باید همان خاصیتی که در این جزئی برای وجود هست همین خاصیت باید برای جزئی دیگر باشد و همان خاصیتی که برای این مصداق هست همین خاصیت باید برای مصداق دیگر باشد درحالی‌که هردو دو خاصیت متفاوت دارند؛ یکی محیی است و یکی ممیت است، یکی شور و یکی شیرین است، یکی تلخ و یکی ترش است. این خاصیت‌های متفاوت درحالی‌که همه ناشی از وجود است پس چرا این خاصیت‌ها در هم ادغام نشدند و همه یک خاصیت ندارند و یک طعم و مزه ندارند؟! اینها به‌خاطر ماهیات است. این ماهیت است که باعث شده است وجود به این خاصیت، شکل، کیف و نوع از این انواع دربیاید و این ماهیت است که باعث شده است که آن وجود دیگر به نوع دیگری از انواع دربیاید. مگر غیر از این است؟!

ماهیت نداشتن وجود بالصرافه

خود وجود بالصرافه که ماهیت ندارد وجود

بالصرافه که ترشی و شیرینی ندارد؛ خدا که ترش و شیرینی ندارد! خدا که شوری و تلخی ندارد! خدا که سیاهی و سفیدی ندارد! این سیاهی و سفیدی به‌خاطر مراتب تنزل آن وجود است و این مراتب تنزل وجود به‌خاطر شکل‌گیری وجود است و این شکل‌گیری وجود است که این مطالب و خواص و آثار مختلف را به‌وجود آورده است. پس تمام اینها بازگشتش به ماهیت است ماهیت هم که گفتید: اعتباری است پس در اینجا چگونه و چطور باید قضیه را حل کرد؟! از یک طرف می‌گوییم: ماهیت امری اعتباری است و اعتبار امری عدمی است و از آن‌طرف می‌بینیم که در وجودات مشخصهٔ خارجی خواص مختلف هست، درحالی‌که خود وجود فی‌حدّنفسه بالصرافه و بسیط است. وقتی که انسان به آن وجود بالصرافه اشراف پیدا می‌کند احساس می‌کند در آنجا رنگ و شکل و دوئیتی نیست، در آنجا متقی، کافر، فاسق، مؤمن، بالا و پائین نیست و همه یکی می‌شوند؛ در آن وجود بالصرافه و بسیط.

منظور از شعر: «چون‌که بی‌رنگی اسیر رنگ شد ...»

چون که بی‌رنگی [یعنی] بالصرافه، اسیر رنگ

[یعنی] اعتبارات و ماهیات شد، موسئی با موسئی در جنگ شد؛[1] آن بالا که بودند باهم آشتی کرده بودند رفیق بودند و کنار هم می‌نشستند و این با او می‌گفت و می‌خندید. همین‌که در این دنیا آمدند آن یکی گفت: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾[2] دیگری هم گفت: من هم بنده‌ای از بندگان خدا هستم! دعوا شد! او گفت: تو باید بیایی بندهٔ من بشوی و او هم گفت: تو باید بندهٔ رب من بشوی! بعد باهم جنگ کردند و او عصا آورد و پرتش کرد و تبدیل به اژدها شد و در آخر هم غرقش کرد و وقتی که خیالش راحت شد به صحرای سینا رفت!

دنیا دائم در حال ابتلائات

خدا هم گفت: حالا خیالت راحت شد؟! حالا بیا این گوساله‌پرست‌ها را ببین! خیال کردی از فرعون راحت شدی دیگر کارت تمام است؟! نه، یک گوساله‌ای درست می‌کنیم؛ ﴿فَأَخۡرَجَ لَهُمۡ

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۶۵:
چون‌که بی‌رنگی اسیر رنگ شد *** موسئی با موسئی در جنگ شد

[2] . سوره نازعات (۷۹) آیه ٢٤.
ترجمه: «و گفت: من پروردگار بزرگ تر شما هستم.» (محقق)

عِجۡلٗا جَسَدٗا لَّهُۥ خُوَارٌۚ فَقَالُواْ هَٰذَآ إِلَٰهُكُمۡ وَإِلَٰهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ﴾[1] و در آنجا قرار می‌دهیم و تمام زحماتت را به باد می‌دهیم! او هم می‌آید و ریش برادرش را می‌کشد و دعوا و مرافعه می‌کند و برادرش می‌گوید: ﴿قَالَ يَبۡنَؤُمَّ لَا تَأۡخُذۡ بِلِحۡيَتِي وَلَا بِرَأۡسِيٓۖ إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقۡتَ بَيۡنَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ وَلَمۡ تَرۡقُبۡ قَوۡلِي﴾[2] و ﴿قَالَ ٱبۡنَ أُمَّ إِنَّ ٱلۡقَوۡمَ ٱسۡتَضۡعَفُونِي وَكَادُواْ يَقۡتُلُونَنِي﴾[3] و بعد هم می‌گوید: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ﴾![4]

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۰:
«و بنا بر این برای ایشان گوساله‌ای که جز هیکل و جَسَدی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد، بیرون آورد؛ و گفتند: ای قوم! این است خدای شما و خدای موسی! و موسی فراموش کرده بود که این خدا را به شما نشان بدهد (و یا سامری یاد خدا را بعد از ایمان به او فراموش کرد).»

[2] . سوره طه (۲۰) آیه ۹٤. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۳۹۱:
«هارون گفت: ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر! و سر مرا مگیر! من ترسیدم (که در صورت مقابله و مقاومت شدید، فقط بعضی از قوم اطاعت کنند؛ و اکثریت آنها مخالفت نمایند؛ و موجب تفرق و تشتت آنها به دو دستگی گردد؛ و دراین‌صورت) تو به من بگویی: در بین بنی إسرائیل تفرقه و جدایی افکندی! و گفتار مرا (که در بین ایشان به صلاح رفتار کن) پاس نداشتی!»

[3] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۰. امام شناسی، ج ۲، ۲۰۰:
«هارون در جواب گفت: ای فرزند مادر من مرا شماتت مکن، این قوم (به‌قدری شهوت گوساله‌پرستی داشتند که) مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند.»

[4] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۵:
﴿وَٱخۡتَارَ مُوسَىٰ قَوۡمَهُۥ سَبۡعِينَ رَجُلٗا لِّمِيقَٰتِنَا فَلَمَّآ أَخَذَتۡهُمُ

خلاصه ما نمی‌دانیم جریان خیلی شلوغ است، و یااینکه ما اطلاع نداریم و خودش می‌داند دارد چه‌کار می‌کند! مردم ایمان آوردند این گوساله دیگر چه بود که صدا درآوردی و این‌طور و آن‌طور کردی؟! اصلاً آب گوارا نباید از گلوی موسی پایین برود! تا می‌خواهد رد شود [و همه چیز آرام شود] یک چیز جدید در کاسه‌اش می‌گذارد و جنگ و مسائل دیگر پیش می‌آید بعد می‌گویند: ﴿قَالُواْ يَٰمُوسَىٰٓ إِنَّا لَن نَّدۡخُلَهَآ أَبَدٗا مَّا دَامُواْ فِيهَا فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ﴾[1] و چهل سال

ٱلرَّجۡفَةُ قَالَ رَبِّ لَوۡ شِئۡتَ أَهۡلَكۡتَهُم مِّن قَبۡلُ وَإِيَّيَ أَتُهۡلِكُنَا بِمَا فَعَلَ ٱلسُّفَهَآءُ مِنَّآ إِنۡ هِيَ إِلَّا فِتۡنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَتَهۡدِي مَن تَشَآءُ أَنتَ وَلِيُّنَا فَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَا وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلۡغَٰفِرِينَ﴾.

ترجمه: «و موسی از میان قوم خویش هفتاد مرد را برای وعده گاه ما برگزید، پس آن زمان که آن لرزهٔ شدید آنها را در برگرفت، عرضه داشت: پروردگارا، اگر می خواستی پیش از این آنها و مرا هلاک می نمودی، آیا ما را به خاطر آنچه بی خردانِ ما انجام داده اند هلاک می سازی؟! این جز فتنه و امتحان تو نیست، هرکه را بخواهی به وسیلهٔ آن گمراه می کنی و هرکه را بخواهی هدایت می نمایی؛ تو ولیّ و مولای مایی، پس بر ما ببخش و به ما رحم نما که تو بهترین آمرزندگانی!» (محقق)

[1]. سوره مائده (۵) آیه ۲٤. سر الفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۳۴:

«گفتند: ای موسی! تا مادامی که ایشان در این شهر هستند، ما ابداً داخل آن نمی شویم! تو با پروردگارت بروید و نبرد کنید (و شهر را تسخیر کرده و سپس ما در شهر فتح شده وارد می شویم)؛ ما در اینجا از نشستگانیم!»

﴿يَتِيهُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾![1] دائماً در حال ابتلائات است. اصلاً دنیا همین است دنیا دائم در حال ابتلائات و این مطالب است.

پس این وجود بحت و بسیط می‌آید و به ماهیت تعلق پیدا می‌کند ماهیت کجاست؟ ماهیت که بدون وجود، وجود خارجی ندارد. آیا ممکن است که شما صورت یک نفر را ترسیم بکنید بدون اینکه او را دیده باشید؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! بنده الآن صورت زیدی را در ذهنم ترسیم کنم که در خیابان حرکت می‌کند ولی او را تابه‌حال ندیده باشم، این غلط است و یک چیز دیگر است. بله می‌توانم صورت بسازم ولی اول صورت او را باید ببینم بعد بسازم. وقتی که این شکل و صورت را دیدم در ذهن خودم ثبت می‌کنم. این اشکال ندارد. اینکه می‌گویند: نظرهٔ اول اشکال ندارد همین است! نظرهٔ

---

[1] . سوره مائده (۵) آیه ۲۶:
﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيۡهِمۡ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ يَتِيهُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَلَا تَأۡسَ عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾.
ترجمه: «[خدا] فرمود: این سرزمین مقدس [به کیفر نافرمانی از خواسته های حق] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول این مدت در زمینِ [سینا] سرگردان خواهند بود، پس بر این گروه نافرمان و بدکار غمگین مباش.» (محقق)

اول عیب ندارد ولی نظرۀهای بعدی سهام هستند و تثبیت می‌شوند.[1] این صورتی را که انسان می‌خواهد ببیند باید وجود خارجی داشته باشد. این صورت قائم به این شیء است قائم به این جسم است و بدون این جسم و بدون این موضوع، امکان ندارد این صورت در خارج تحقق داشته باشد. منظور از صورت، صورت منطقی نیست که عبارت از فصلیت شیء باشد بلکه منظور همان عرض است؛ همان کیفیت و وضعی که موجب می‌شود انسان بین افراد تمییز قائل شود، منظور این است. این عرض است؛ کیف و کم و وضع، من‌باب‌مثال ابرو در بالای چشم، دهان در اینجا، محاسن، سیاهی، سفیدی، قرمزی، سرخی، این وضعیت‌ها به‌اضافۀ کیف و کم من‌حیث‌المجموع یک صورت خارجی پدید می‌آورند که قائم به موضوعشان است. تا آن موضوع نباشد این صورت برای ما قابل تشخص نیست. این صورت باید اول موضوعش وجود داشته باشد. همین مطلب را ما نسبت به ماهیت و وجود

---

[1] . دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۲۰۲.

می‌گوییم.

قابل رؤیت نبودن وجود بسیط

بنابراین وجود بسیط قابل رؤیت نیست، ماهیت بین وجود امر عدمی است. در اینجا چه مسئله‌ای تحقق پیدا کرده که ما دو چیز را متوجه می‌شویم؛ یکی شیئی را متوجه می‌شویم و اسمش را وجود می‌گذاریم و یکی شیء دیگر را متوجه می‌شویم و اسمش را ماهیت می‌گذاریم؟ الآن این کتاب که پیش من هست یک حقیقت و یک واحد بیشتر نیست، همین‌که این کتاب را مشاهده می‌کنید دو مطلب را از این متوجه می‌شوید: مطلب اول جنسیت این کتاب را متوجه می‌شوید که از چیست، مثلاً از چوب است و این کاغذ را از چوب گرفته‌اند. این جنسیت و ماده را می‌فهمید که این کتاب یک ماده‌ای دارد و اگر ماده نداشت در دست من ثقل نداشت و این ثقلی که الآن احساس می‌کنیم به‌خاطر ماده‌ای است که در آن هست و اگر اطلاع داشته باشیم آن ماده عبارت از خشبیت است. سابق از پنبه و پنبه‌دانه و یا از چیزهای دیگر اوراق درست می‌کردند. پس اولین چیزی که متوجه می‌شویم این است که جنس دارد و بعد

یک‌مرتبه این را باز می‌کنیم و یک اطلاع مجدد نسبت به این پیدا می‌کنیم؛ در این ماده، حروف و عبارت و مرکّب است پس با اطلاعی که ما داریم باید کتاب باشد. پس آن ماده بودن مادة الشیء و این کتاب بودن صورة الشیء می‌شود.

معنای جعل

این مثال را که مقرِّب است دربارهٔ وجود و ماهیت می‌آوریم؛ هر شیئی که در عالم وجود دارد، خواهی‌نخواهی حقیقت نازلهٔ وجود بحت و بسیط است و در این مطلب شکی نیست زیرا غیر از وجود بحت و بسیط، شیء ثانی در خارج وجود ندارد تا عِدل و قسیم وجود بالصرافه باشد. پس آنچه که در خارج لباس وجود می‌پوشد عبارت از همان نزول حقیقت وجود بسیط و بالصرافه‌ای است که قابل رؤیت نیست و چون قابل رؤیت است پس نفس آن نزول عبارت از ماهیت است، این جعل می‌شود. تا وقتی که آن وجود خود همان وجود بسیط و بالصرافه بود، جعل و ماهیت معنایی نداشت:

پس اگر شما وجود بالصرافه را درنظر بگیرد ماهیت و رنگ و شکل در آن معنایی ندارد، ترشی و شیرینی معنایی ندارد؛ خدا که شیرین و شور نیست! اینها برای عالم تشخصات است. اگر شوری را بدون وجود درنظر بگیرد اینکه معنایی ندارد و عدم است. اگر انسانِ بدون وجود را درنظر بگیرید عدم است. حیوان بدون وجود را درنظر بگیرد عدم است. جماد بدون وجود را درنظر بگیرید عدم است. همهٔ اینها عدمٌ عدمٌ عدمٌ، خب آن وجود، بدون ماهیت می‌شود و این ماهیت، بدون وجود و امر عدم می‌شود؛ ماهیت بدون او. همان ماهیتی که شما در ذهنتان تصور می‌کنید بدون اینکه محکی آن را تصور کنید. من‌باب‌مثال شما الآن یک حیوان و یک بره‌ای را تصور کنید که دو سر داشته باشد؛ برهٔ دو سر که نداریم ولی همین‌که من گفتم، همهٔ شما تصور کردید و ذهن شما یک برهٔ دو سر با شش پا ساخت! به‌به! دوتا کله‌پاچه دارد! این برهٔ دو سر با شش‌تا پایی که شما تصور کردید یک ماهیتی است که لباس

---

[1] . شرح المنظومة، تعلیقه حسن‌زاده آملی، ج ۲، ص ۹۶.

وجود نپوشیده است. بله، در این حرفی نداریم که لباس وجود ذهنی پوشیده است ولی بالأخره این ماهیت هست. حالا می‌آیند با دخل و تصرفات و إعمال در ژن و هسته‌های اولیهٔ مُکوّنه کاری انجام می‌دهند که آن برهٔ دو سر با شش‌تا پا که در ذهن داشتیم در خارج محقق شود و می‌گویند که ما آمدیم و این را درست کردیم، و این ممکن است ایرادی ندارد. آن ماهیتی که بدون وجود در ذهن بود حالا همان ماهیت در خارج وجود دارد. پس ما آمدیم این را درست می‌کنیم. یا خدا درست می‌کند! چرا بگوییم: ما؟! گرچه هردو یکی است و تفاوتی ندارد! بالأخره آن کسی که الآن دارد این فکرها را می‌کند، این فکرها از کجا آمده است؟! از خانهٔ خاله‌اش که نیاورده است! پس این در خارج لباس وجود می‌پوشد.

ماهیت یعنی تحول وجود

پس تحول آن وجود به این کیفیت یعنی وجود ماهیت. پس ماهیت یعنی تحول وجود پس ماهیت موجودٌ بِالوجود نه‌اینکه ماهیت معدومةٌ. ماهیت معدوم نیست اگر معدوم باشد به امر عدمی که

حکمی تعلق نمی‌گیرد و لا میزَ بینَ الأعدام. اینکه الآن شما دارید به ماهیت ترتیب اثر می‌دهید به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که موجودٌ است! ولی وجودش بالغیر است لا بِنفسه. ولی باعث شده است که این موجود بشود و اگر وجود نبود دراین‌صورت ماهیت هم نبود. بقیه‌اش برای بعد بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد